

خردسالان

سال چهارم ،

شماره ۲۰۹ ، پنجشنبه

۱۸ آبان ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان

دوست



۱۳ خرگوش و لاک پشت



۱۷ خواب



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ مادر من



۲۴ کار دستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌های آسمانی



۳ با من بیا



۴ آواز دسته جمعی



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ آقای آرایشگر



۱۱ جدول



۱۲ بازی



● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

تلفن: ۱۲۹۷ - ۶۶۷۰ و ۶۶۷۰ - ۶۶۷۲ شماره: ۲۲۱۱ - ۶۶۷۱

پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من سگ آبی هستم.

پوست نرم و زیبایی دارم و دندان‌هایی که خیلی خیلی تیز و

محکم هستند. می‌دانی چرا؟

ما با این دندان‌ها شاخه‌های درخت‌ها را می‌بریم و با آن‌ها

برای خودمان لانه می‌سازیم.

ما لانه‌هایمان را توی آب درست می‌کنیم، یعنی با شاخه‌ها

برای خودمان سقف و دیوار می‌سازیم.

من شنا کردن و ماهی‌گیری را خیلی دوست دارم.

مجله‌ی دوست خرسالان را

هم خیلی دوست دارم،

مثل تو! پس با من بیا...





یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا، هیچ کس نبود. روستایی بود سبز و پر درخت. این روستا کنار یک کوه بلند بود. یک روز، سنگ بزرگی از بالای کوه قل خورد و افتاد وسط جاده‌ای که مردم روستا از آن رفت و آمد می‌کردند. وقتی سنگ وسط جاده افتاد، راه بسته شد و دیگر هیچ کس نتوانست از روستا بیرون برود. قوی‌ترین مردان روستا تصمیم گرفتند سنگ را بلند کنند. اما سنگ خیلی بزرگ بود و هیچ کس زورش به آن نمی‌رسید. مردم خیلی ناراحت بودند.

آن‌ها نمی‌توانستند به روستاهای دیگر بروند.

حتی نمی‌توانستند به زمین‌هایی که در آن دانه کاشته بودند سر بزنند.

یک روز همه دور هم جمع شدند تا راهی برای برداشتن سنگ پیدا کنند. بچه‌های ده هم مشغول بازی بودند. همه دست هم را گرفته بودند و با هم شعر می‌خواندند، با صدایی بلند بلند، کدخدای ده می‌خواست حرف بزند، اما صدای بچه‌ها خیلی بلند بود.

کدخدا گفت: «بچه‌ها ساکت باشید! وقتی همه با هم آواز می‌خوانید، ما صدای هم دیگر را نمی‌شنویم.» هنوز حرف کدخدا تمام نشده بود که او با خوش حالی گفت: «پیدا کردم! راه برداشتن سنگ را پیدا کردم.» بچه‌ها ساکت شدند.

مردم روستا با تعجب به هم نگاه کردند.



آواز دڻنه پڙهجي



کدخدا گفت: «ما باید مثل بچه‌ها باشیم!»

یکی پرسید: «چه طوری؟ یعنی بازی کنیم؟»

کدخدا گفت: «نه! یعنی همه با هم سنگ را برداریم. مثل بچه‌ها که وقتی همه

با هم آواز می‌خوانند، صدایشان بلندتر می‌شود. این طوری ما

قوی‌تر می‌شویم.»

این طوری شد که مردم ده، همه با هم، سنگ را هل دادند و آن را از

سر راه برداشتند.

همه خوش حال بودند.

راه جاده باز شده بود و حالا همه‌ی مردم روستا همراه

بچه‌ها آواز می‌خواندند.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها



با ماشین دایی عباس به قم رفته بودیم. موقع برگشت، مادرم گفت: «به زیارت مرقد امام(ره) برویم.» شب بود و هوا تاریک. دایی عباس گفت: «برویم.» گفتم: «هوا تاریک است. من هیچ جا را نمی‌بینم.» دایی گفت: «مرقد امام همیشه پر نور و روشن است و تو خیلی خوب همه جا را خواهی دید.» کمی بعد به مرقد امام رسیدیم. آنجا آنقدر روشن بود. آن قدر روشن بود که انگار همه‌ی ستاره‌ها پایین آمده بودند تا راه را پر نور کنند. پدرم وضو گرفت و ایستاد تا نماز بخواند. مادرم گفت: «در خانه‌ی امام، همیشه به روی مردم باز بود. امام با صبر و مهربانی به حرف‌های کسانی که به دیدارشان می‌آمدند، گوش می‌کردند. حالا مردم شب و روز به این جا می‌آیند تا با امام حرف بزنند.» گفتم: «امام حرف‌هایشان را می‌شنود؟» مادرم گفت: «امام می‌شنوند. این ما هستیم که او را نمی‌بینیم.» آن شب، من یک راز را به امام گفتم. من به او گفتم که تاریکی را دوست ندارم. فکر می‌کنم امام حرف مرا شنید، چون وقتی از مرقد امام بیرون آمدیم هوا روشن شده بود.

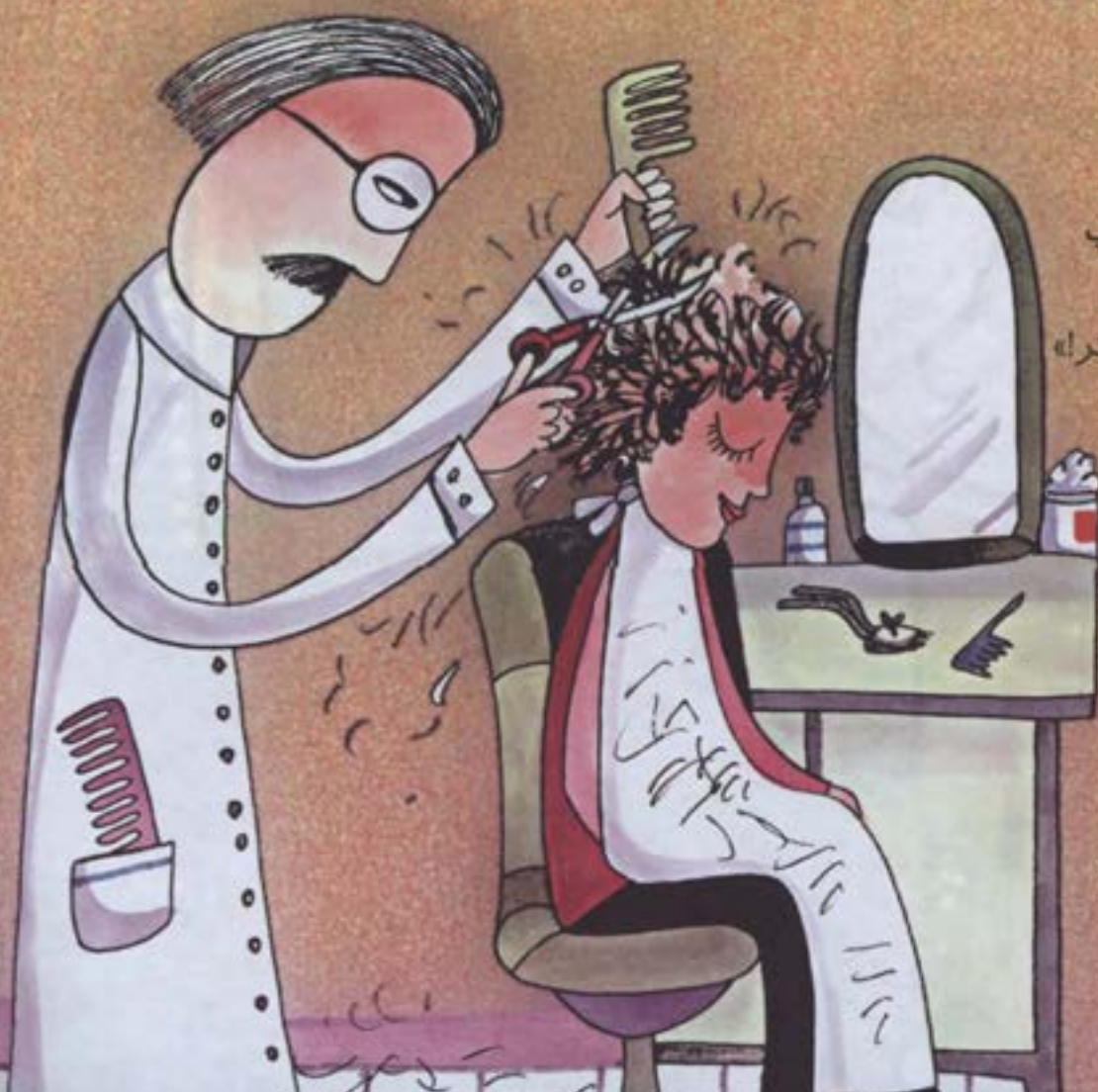


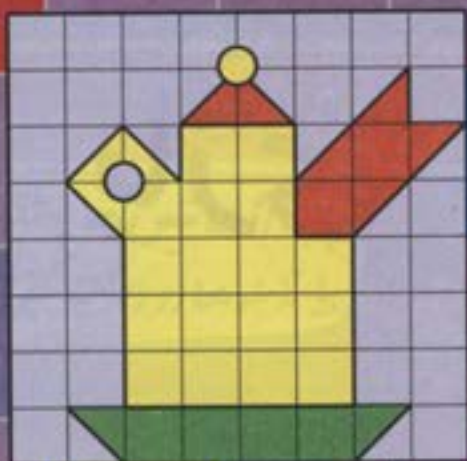
آقای آرایشگر

مهري ماهوتي



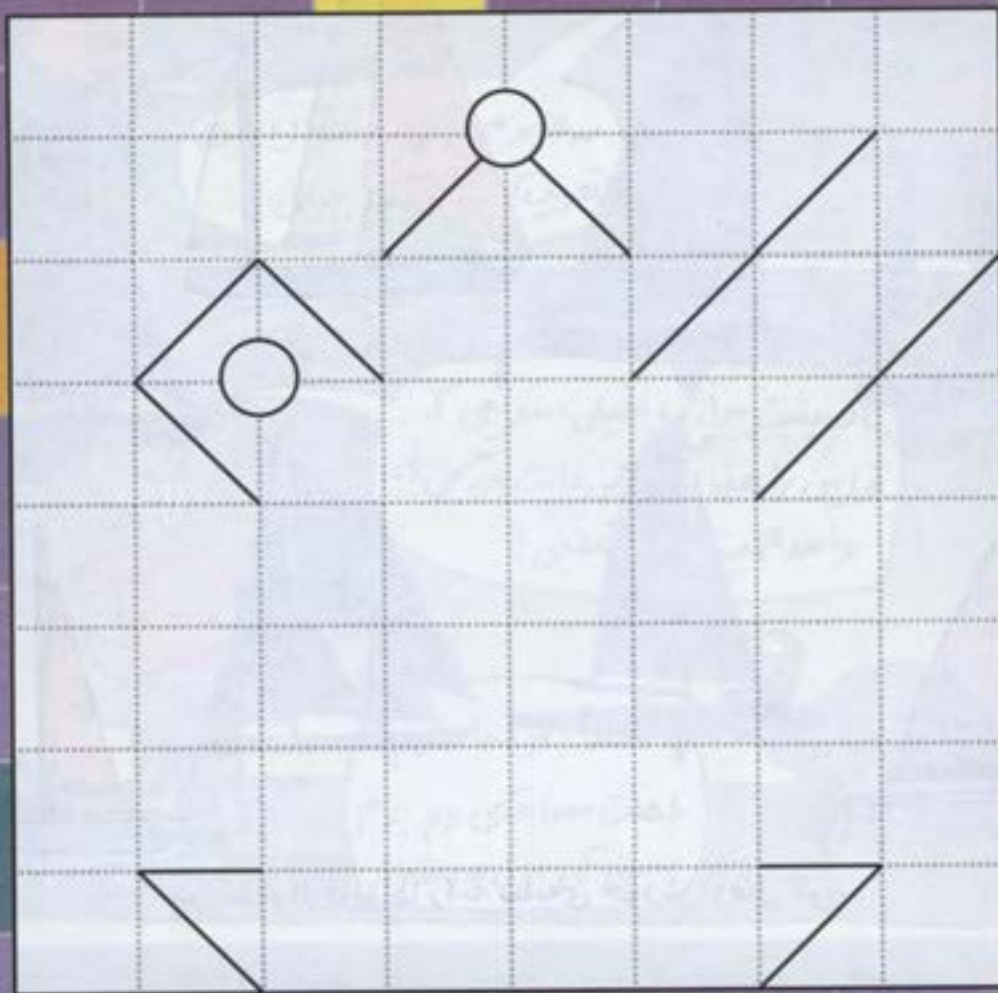
نخود، نخود، نخودچی
یه شونه و یه قیچی
آقای قیچی، ریزه، ریزه، ریزه
موهاتو کوتاه می‌کنه، می‌ریزه
شونه خانم موها رو از راست و چپ
دسته به دسته می‌کنه مرتب
آینه به تو می‌گه: «شدی قشنگ‌تر!»
صدآفرین! آقای آرایشگر





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



هر کدام از قایق‌ها را به سایه‌ی خودش وصل کن.



بابا، آگه ماشین‌ها پشت چراغ قرمز نایستن
یا تا بلوهارو رعایت نلنن زودتر به معصود نفی رسن؟

نه عزیزم بزار به داستان برات
تعریف کنم تا خودت ببینی ...

۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ گاری به خرگوش و به لاک پشت بودند:

لاک پشت بیمار، خیلی سریع‌ی که
قراین را نمایی رو هم رعایت می کنی؟!
واسه همین همیشه عقبی!

اصلاً! من حاضریم
باهات مسابقه‌ی دو بدیم
ببینی کی اول می شه!

کمی بعد مسابقه آغاز می شود:



همان مرقع :



بزار اول چراغ، سبز بشه
بعد رد می شیم ...



تا بلوی پیل هوایی؟ من که حوصله ندارم بزم بالا



دوسه متر بیشتر به
خط پایان کمونده،
لاک پشت هم که
بنیسماعت عقبه،
بزار آه زرقه بخوریم



اینم خط پایان! لاک پشت
حتما پشت به چراغ قرمز معطله.



پایان



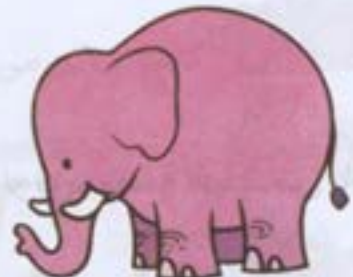
با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک، از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خرگوش





خارپشت




فیل


خواب

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.


یک روز   را دید که پشت بوته‌ها پنهان شده بود.

پرسید: «چی شده؟ این‌جا چه کار می‌کنی؟» 

گفت: «هیس! منتظر هستم.» 

پرسید: «پس چرا پنهان شدی؟» 

گفت: «نمی‌خواهم مرا ببینند.» 

پرسید: «باهم بازی می‌کنید؟» 

گفت: «نه! چند روز است که کارهای عجیبی می‌کند. او یواشکی به جایی



می‌رود.» گفت: «خب برود.»



گفت: «چند روز است که با من بازی نمی‌کند. خیلی غمگین و بی‌حوصله است. من باید



بفهمم او کجا می‌رود و چه می‌کند؟»

می‌خواست چیزی بگوید که آمد.



به گفت: «زود باش! بیا این جا و پنهان شو!»



اما خیلی بزرگ بود و نمی‌توانست پشت بوته‌ها پنهان شود.



او را دید، سلام کرد و رفت.



او را صدا زد و گفت: «جان! دوست من! کجا می‌روی؟»



گفت: «به دیدن یک دوست می‌روم.»



پرسید: «پس چرا خوش حال نیستی؟»



گفت: «دوست من یک بوته‌ی گل است. حالا مدتی است که زرد و پژمرده شده.»



پرسید: « دوستت را به من هم نشان می‌دهی؟ »



گفت: « اگر می‌خواهی او را ببینی، بیا برویم. »



از پشت بوته‌ها بیرون آمد و گفت: « من هم بیایم؟ »



گفت: « تو هم بیا! »



رفتند و رفتند تا به یک بوته‌ی گل رسیدند، درست نزدیک یک کوه

بلند. گفت: « ببینید! زرد و پژمرده شده! »



گفت: « نه جانم! این بوته‌ی گل به خواب زمستانی رفته. بهار که بیاید دوباره پر از گل



می‌شود. » گفت: « مثل همه‌ی گل‌ها و درخت‌ها. »



با خوش حالی گفت: « دوباره پر از گل می‌شود؟! »



گفتند: « در فصل بهار! »



خندید و به بوته‌ی گل گفت: « خواب‌های خوش ببینی دوست من! »





۲ «یک عالمه پروانه زیر درخت، لانه ساخته‌اند.»



۱ «یک روز قورباغه‌ی سبز با عجله پیش میمون رفت و گفت: ...»

۴ «قورباغه جواب داد: «ولی من خودم آن‌ها را دیدم.»

۳ «میمون با تعجب گفت:

«پروانه‌ها که زیر درخت لانه نمی‌سازند.»



قصه‌ی حیوانات



۵

۵) میمون به پایین درخت نگاه کرد و گفت: ...



۶

۶) « این ها پروانه نیستند. مورچه هستند...»



۷

۷) خوب نگاه کن! آن‌ها برگ‌ها را به لانه‌شان می‌برند. با این برگ‌ها فقط شبیه پروانه شده‌اند.»



۸

۸) قورباغه جلوتر رفت و با دقت به آن‌ها نگاه کرد.



مادرم...




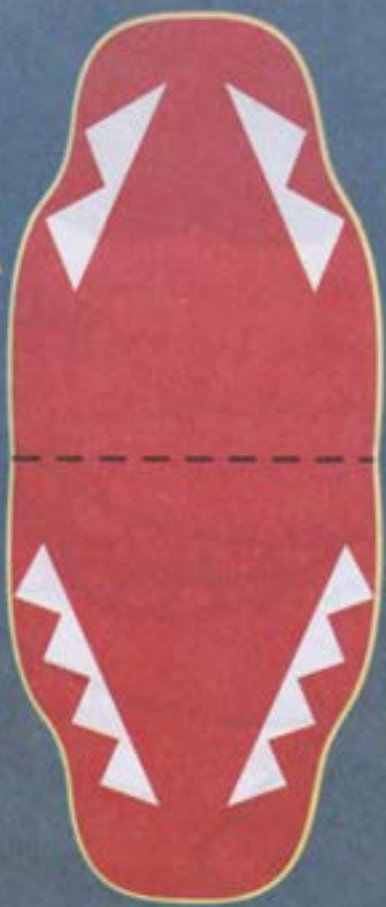
مادر من یک دندان‌پزشک است.
او هر روز به مطب می‌رود و در آن جا کار می‌کند.
مادرم خیلی مهربان است.
او به هرکسی که دندان درد دارد، کمک می‌کند تا درد
دندان‌ش خوب شود.
من و مادرم هر شب باهم دندان‌هایمان را مسواک می‌زنیم.
مادرم می‌گوید:
«کسی که دندان‌های تمیز و سالم دارد، خنده‌اش قشنگ‌تر
و شیرین‌تر است.»
من و مادرم بعد از مسواک زدن، هردو با هم می‌خندیم
تا ببینیم خنده‌ی کدام ما شیرین‌تر است!



کاردستی



- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- دو شکل هم اندازه را با چسب مایع از پشت به هم بچسبان.
- از روی علامت نقطه چین، آن را تا بزن.
- روی علامت  چسب مایع بزن و سر تمساح را به بدن وصل کن.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانى فرستنده:



جای تمير

نشر و ج

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

آسمانی ترانه‌های

مصطفی رحماندوست

جان داره، خیلی خوبه
ریشه و برگ و چوبه

سایه داری، میوه داری، قشنگی
شکوفه و گل داری، رنگارنگی
رو شاخه‌ها ت پرنده‌ها می خونن
برای ما می خونن

درخت خوب و زیبا
چه نعمتی، خدایا!



